



نشریه فرهنگی
اجتماعی سیاسی
شماره ۶۲
مهرماه ۱۴۰۱

زندگه ماندن در دانشگاه



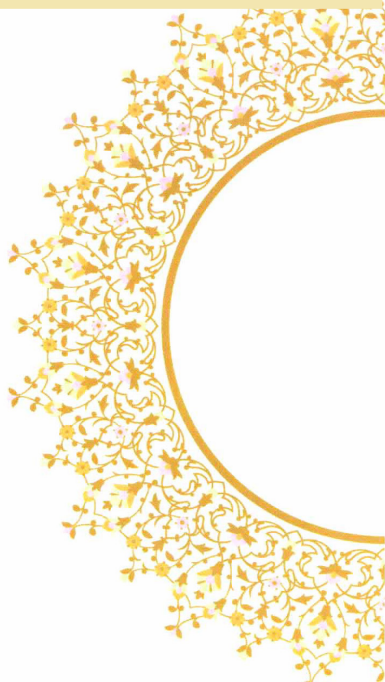
در این شماره می خوانیم

هر تازه واردی باید بداند
خوابگاهی ها به گوش!
تورِ آخر هفته ها
اندر حکایات دانشجویی
ردپای خیال در داستانی واقعی
راهی به سوی تمدن اسلامی
خط قرمزی بر تحریف قرآن



فهرست مطالب

۳	سرمقاله
۵	آنچه یک تازه وارد باید بداند
۸	اندر حکایات دانشجویی
۱۰	خوش نشین ها
۱۲	گردش غیر علمی
۱۴	قصه های مجید
۱۸	اربعین تمدن ساز
۲۰	خط قرمزی به نام تحریف



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



نشریه فرهنگی اجتماعی سیاسی
شماره ۶۲ / مهر ماه ۱۴۰۱



صاحب امتیاز :
بسیج دانشجویی دانشگاه اصفهان

مدیر مسؤؤل : زهرا رامک

سردبیر: نازنین قاسمی

طراحی و صفحه آرایی : نازنین قاسمی

نویسندگان و ویراستاران: فاطمه
نظام الدین، ساجده نجاریان، فاطمه
خلیلیان، فائزه داوودی، مریم
اسلامی باباحیدری، فرزانه دیانت
دار، ریحانه عباسی، زهرا رامک

نشانی :
دانشگاه اصفهان، طبقه فوقانی
مصلی الغدیر، واحد خواهران بسیج
دانشجویی دانشگاه اصفهان

آدرس الکترونیکی
Info@uisb.ir

شبکه های مجازی
@uisb_ir



این نشریه با حمایت مادی و
معنوی اداره کل امور فرهنگی
دانشگاه اصفهان منتشر می شود



سر مقاله

بالاخره بعد از سه سال خانه نشینی، اول مهر پس از این همه استراحت، سر کلاس‌ها حاضر میشوید. برای شما دانشگاه آمدن بعد از این همه مدت دوری چه احساسی دارد؟ برای جدیدالورودها چطور؟

رقیب اینبار سعی دارد که تازه واردهای حیران را از سرگشتگی نجات داده و تا حدودی دانشجویان را با فضای دانشگاه آشنا کند؛ **جدیدالورودها حتما بخوانند!** از آنجا که دانشجویان خوابگاهی هم کم نیستند، به نظر شما می‌شود رقیب منتشر شود و به سراغ خوابگاهی‌ها نرود؟! **اندکی نصیحت کردیم که غیرخوابگاهی‌ها بخوانند!** از نقد دانشجویان خسته تا معرفی چند جای دیدنی متفاوت و جذاب، به دانشجویان غیراصفه‌ای که به دنبال گردش غیرعلمی‌اند. اینبار تیم نویسنده رقیب برای همه تدارک دیده است.

رقیب تصمیم گرفت برای آن دسته از دانشجویانی که به دنبال خواندن یک داستان هستند، قصه‌های مجید را آماده کند. یک داستان برای بزرگداشت یکی از دانشجویان نخبه اصفهانی که تصمیم بزرگی برای زندگی‌اش گرفت که شاید اگر ما جای او بودیم، چنین انتخابی نمی‌کردیم!!

دانشگاه با شروع سال تحصیلی پر از آدم‌های گوناگون می‌شود. من نیز که از دانشجویان همین دانشگاه هستم، به شخصه افراد متفاوت و متمایزی را دیده‌ام که با اهداف گوناگونی پا به دانشگاه گذاشته‌اند. عده‌ای تنها صرف روالی که برای زندگی تعریف کرده‌اند، بعد از اخذ دیپلم به دانشگاه آمده‌اند و بعد از چندسال با پایان دوره تحصیل، برنامه آن‌ها نیز برای زندگی تمام می‌شود.

عده‌ای نیز که هنوز از فضای رقابت و کنکور خارج نشده‌اند و تصور می‌کنند باید تمام عناوین رتبه تک‌رقمی و دانشجوی الف بودن و ... را درو کرده و همیشه همین‌شکل با عنوان [رتبه برتر بودن!] باید زندگی کنند. باید همین اول راه بدانید که دانشجوی نخبه و فعال با فقط و فقط معدل الف بودن تفاوت دارد!!



اما تعدادی از دانشجویان نیز هستند که رتبه برتر نبوده‌اند، بی هدف هم به دانشگاه نیامده‌اند، و شاید کسی نباشد که اهداف آن‌ها را به درستی درک کند، اما اهمیتی نمی‌دهند. این مهم‌ترین نکته زندگی یک دانشجویست! به رشته‌ات علاقه داشته باش، واقع‌بینانه به راهی که انتخاب کردی نگاه کن و اگر می‌بینی هدف‌ت و راهی که به دست آوردن یک شغل خوب است، حرف دیگران را دور بریز و تلاش کن!

اگر از چشم دیگران به زندگی‌ات نگاه کنی چیزی که می‌بینی تنها ارج نهادن به یکسری رشته مطرح و کسب عنوان‌های دهان پرکن است. **مطمئن باش برای مفید بودن ما فقط به پزشک برای نجات جان بیمار نیاز نداریم، مگر نه اینکه مثلاً به دانشجوی جغرافیا برای بررسی اقلیم ایران و نجات از خشکسالی هم نیاز داریم؟! پس به علاقه‌ات احترام بگذار و در این مسیر تلاش کن و نگذار بدهکار خودت باشی!**

نمی‌دانم این موضوع چقدر برای شما ملموس است، ولی اگر در همین ایام عده‌ی زیادی از پیاده‌روی اربعین گفته و رفته‌اند یک علت واضح دارد و آن اینکه **اگر هرکس هدفی برای ساخت یک آرمان‌شهر داشته باشد، جایی که شایستگی آن را دارد پیدا کرده و قرار می‌گیرد.** زمانی که نیازسنجی انجام می‌شود به راحتی مشخص می‌شود که چقدر محدوده فعالیت گسترده است، در این مسیر به کادر درمان، افراد متبحر در امر تدارکات، تامین کننده‌های امنیت، مسئول‌های فرهنگی، افرادی که مربی کودک باشند و یا رایزن‌های سیاسی یا کارمند سفارت احتیاج است. می‌بینید؟ برای ساختن یک آرمان‌شهر محدوده فعالیت گسترده است، همین است که از اربعین با عنوان تمدن سازی اسلامی یاد می‌شود. دانشگاه مسیر خوبی برای تمدن سازی است به شرط آنکه در این محدوده، زمینه فعالیت خودت را بشناسی!



آنچه پیک تازه وارد باید بدانند



فاطمه نظام الدین

هم دانشگاهی عزیز، سلام

اول از همه، ورودت رو به دانشگاه اصفهان تبریک میگم.

همه (خصوصاً اصفهانی‌ها) دانشگاه اصفهان رو با درخت‌های توتش می‌شناسند؛ یه دانشگاه سبز، روی شیب کوه، با هوای نسبتاً پاک‌تر از سطح شهر. اما خوبه که جدا از این اطلاعات عمومی که همه می‌دونن، یه چیزای دیگه هم در مورد این دانشگاه بدونی تا قشنگ‌تر برات روشن بشه که کجا قبول شدی و چه جوری می‌تونی از امکانات این دانشگاه، برای رشد و ترقی استفاده کنی.

دانشگاه اصفهان، یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های ایران محسوب می‌شه. اگه پیوسته تاریخی دانشگاه اصفهان با مدرسه چهارباغ رو بررسی کنیم، متوجه می‌شیم که این دانشگاه فعلی، پیشینه عظیم چند صد ساله‌ای داره. شیخ بهایی معتقد بود برای اینکه ما بتونیم ایران رو بسازیم، باید دانشمند تربیت کنیم و با علم اون‌ها ایران رو بسازیم و به همین خاطر، تأسیس دانشگاه از نخستین خدمات اون به اصفهان.

مدرسه چهارباغ، در واقع دانشگاه زمان قدیم اصفهان بوده و شیخ بهایی در اون

زمان ۴۰۰ نفر رو در این مدرسه تربیت کرد تا در حوزه‌های علمی متعددی فعالیت کنند و اغلب همین شادگردان، در سطح علمی بالا سرآمد دنیا شدند. ملاحظه کنید، میرداماد و مجلسی، زادگان تعلیمات شیخ بهایی بودند. دانشگاه اصفهان، مدعی استمرار خط حکمت و دانشه و به همین خاطر ۳۰۰ سال سابقه مدرسه چهارباغ رو جزء سابقه دانشگاه اصفهان به حساب میارن.

اما تاریخ تأسیس دانشگاه اصفهان به صورت رسمی برمی‌گرده به سال ۱۳۲۵ شمسی. ریاست فعلی دانشگاه هم به عهده دکتر هرسیج هست. دانشگاه اصفهان یکی از پر رشته ترین دانشگاه هاست و یکی از ۵ دانشگاه فعال کشور در امور بین الملل به حساب میاد. در رتبه‌بندی‌های بین‌المللی، رتبه ۷۶۵ جهانی و رتبه ۱۵ در بین دانشگاه‌های ایران رو داره. همه اینها رو گفتم تا دست تقدیر رو شکرگزار باشی بابت موفقیت در کنکور و ورودت به دانشگاه!

خب از اون جایی که دانشگاه ما خیلی بزرگه و قراره همه جا رو بهت معرفی کنیم، بهتره زودتر از این حرف‌ها بگذریم و با کفش کتونی بریم دانشگاه گردی.

بعد از سرسبزی دانشگاه، اولین ویژگی ظاهری اون، فاصله زیاد ساختمان‌هاست که هنوز هم علت این فاصله زیاد رو



تشکل‌های دانشجویی قرار دارد. جایی که برنامه‌های فرهنگی، اردوهای تفریحی و زیارتی، کلاس‌های هنری، رسانه‌ای، فرهنگی و... رو برگزار می‌کنه.

اگه از ضلع شمال شرقی مسجد کمی جلوتر بری، می‌رسی به مرکز مشاوره دانشگاه. جایی که اگه نیاز به مشاوره داشتی، یا برای تحصیل راهنمایی می‌خواستی، می‌تونی بهشون مراجعه کنی.

دقیقا اون طرف مسجد، یعنی در امتداد ضلع جنوب شرقی، پارک مطالعه خواهران قرار داره. جایی که ورود آقایان ممنوعه و می‌تونید در فضای باز، برای مطالعه کمی راحت‌تر باشید. پشت پارک مطالعه، کارگاه‌ها و ورزشگاه‌ها قرار گرفته.

اگه از سمت مسجد به خیابان اصلی دانشگاه برگردیم، تقریباً روبروی مسجد، اون طرف خیابون، سالن همایش شهید آوینی قرار داره که در طول سال برخی از برنامه‌های دانشجویی، اکران فیلم، همایش‌های فرهنگی و علمی و... در اونجا برگزار می‌شه.

برای غذا خوردن هم می‌تونی به چند جا مراجعه کنی: «رستوران یاس»، «سلف غذاخوری»، «بوفه‌ها و فروشگاه‌های سطح دانشگاه». رستوران یاس کنار همین سالن شهید آوینی قرار داره. قیمت غذاهای رستوران و همچنین کیفیت اون بالاتر هست و قیمت غذاهای سلف پایین‌تر با کیفیت کمتر. البته رزرو هر دو در یک سایت انجام می‌شه. به امید روزی که این نظام طبقاتی تو دانشگاه از بین بره و همه دانشجویها با هم سر یک سفره خوب و با کیفیت بشینن.

می‌پرسی سلف کجاست؟ عجله نکن! می‌رسیم بهش. سلف در یکی از بالاترین نقاط دانشگاه قرار داره. کنار مزار حرم الشهدای دانشگاه.

چند قدم بالاتر از رستوران یاس، مجموعه کلاس‌های معارف قرار داره و بعد از اون هم دانشکده زبان. ساختمان معارف و دانشکده زبان، دو جایی هست که همه دانشجویها ساعات‌هایی از کلاس‌های عمومی رو در اون می‌گذرونن.



نمی‌دونیم! بنابراین برای تردد در دانشگاه، قطعاً به اتوبوس‌های داخل دانشگاه نیاز داری که البته رایگان هم هستند.

از کدام در وارد دانشگاه بشیم؟

بستگی داره که با ماشین باشی یا پیاده، با مترو اومده باشی یا با اتوبوس و این که کجای دانشگاه می‌خوای بری. ولی خیلی کلی بگم که برای ورود به این دنیای علم و دانش، چهارتا در وجود داره.

اولین در، در شمالی هست که در خیابان دانشگاه واقع شده. از این در که وارد دانشگاه می‌شی، همون اول راه، دست راستت یه پارکینگ هست. اگه ماشین آورده باشی، باهش از اونجا بالاتر نمی‌تونی بری. بعد از اون، بانک تجارت دانشگاه رو می‌بینی. بعدش هم ساختمان آموزش کل. ساختمانی که تمام دفاتر آموزش دانشکده‌ها زیر نظر اون کار می‌کنن و امور پذیرش، آموزش، انتقالی و... دانشجوها را برعهده داره.

دست چپ، یعنی روبروی ساختمان آموزش، چند تا آلاچیق هست. این آلاچیق‌ها، دفاتر کپی و پرینت هستند و به زودی «روزهای آخر ترم و زمان جزوه گرفتن‌ها» باهشون سر و کار خواهید داشت. چرا؟ چون قیمتشون خیلی مناسب‌تر از بیرون دانشگاهه. بالاتر از این آلاچیق‌ها، مصلی الغدیر و مسجد شجره قرار داره؛ یه جای آروم برای نماز جماعت ظهر و عصر و همچنین چُرت بعد از نماز!

داخل پرانتز بگم که دفتر تمام تشکل‌های دانشجویی هم طبقه بالای همین مصلی الغدیر قرار داره. از جمله بسیج دانشجویی. خلاصه که اگر گذرت به مسجد افتاد، یه سر هم به ما بزن خوشحال می‌شیم ببینیمت. چایی، نسکافه، شربت؛ بالاخره یه چیزی پیدا میشه دور هم بنزیم! و البته خودت میدونی که شربت‌های بسیج آخر عاقبتش به کجا می‌رسه؟!

معاونت فرهنگی دانشگاه هم کنار این

کارگر می‌رسد وارد بشید یا اینکه از در سمت غرب دانشگاه که نزدیک بیمارستان الزهراست داخل شید.

دانشکده علوم اداری و اقتصاد که بالاتر از همه اینها قرار دارد هم به جورایی «بام دانشگاه» محسوب می‌شود. به پارک جنگلی هم روبروی این دانشکده قرار گرفته که خیلی قشنگه.

راستی انقدر حواسمون به دانشکده‌ها پرت شد که یادم رفت بهتون بگم آگه دم در کتابخونه مرکزی اتوبوس سوار بشی و به سمت بالا بیای، بعد از میدون فنی مهندسی (یه میدون بزرگ ساده)، میرسی به حرم الشهدای دانشگاه. جایی که آگه یه موقع‌هایی دلت گرفته بود و می‌خواستی خلوت کنی، یا اینکه از شلوغی دنیا خسته بودی و می‌خواستی کمی به جهان بالاتر فکر کنی، توصیه می‌کنم حتماً یه سری به اونجا بزنی چون آرامش وصف نشدنی داره. دانشگاه اصفهان ۱۵ ساله که میزبان این پنج شهید گمنامه و هر سال، ۹ مهرماه مراسم باشکوه سالگرد تدفین این شهدا، با همت و همکاری تشکلهای دانشجویی برگزار می‌شه.

کنار مزار شهدا هم سلف غذاخوری اختران بی نشان قرار داره؛ همون جایی که سرآغش رو می‌گرفتی. بالاترین نقطه دانشگاه، خوابگاه‌ها و مجموعه‌های مربوط به اون هست. در مورد مجموعه‌های علمی پژوهشی دانشگاه هم خیلی حرف داریم براتون بزنیم. زیرساخت‌هایی در اینجا وجود داره که شما می‌تونید برای واقعا دانش+جو شدن از اون‌ها استفاده کنید.

همچنین استخر و مجموعه‌های ورزشی دانشگاه که علی‌الخصوص بروچیه‌های خوابگاهی خیلی می‌تونن ازش بهره‌برن، قسمت پایین دانشگاه و سمت درب شمالی قرار گرفتن.

ختم کلام هم اینکه دو خط اتوبوس توی دانشگاه وجود داره که یکیش مخصوص علوم پزشکیه و مسیرش به دانشکده‌های ما نمی‌خوره، امیدوارم اشتباهی سوارشون نشی.

دانشکده تربیت بدنی هم کنار دانشکده زبان قرار داره. جلوی دانشکده زبان، یه سه راه معروف به سه راه زبان هست. راه روبرویی، به در شرقی دانشگاه می‌رسه. راه سرازیری به در شمالی و راه سربالایی هم به سمت دانشکده ادبیات و بقیه دانشکده‌ها می‌ره.

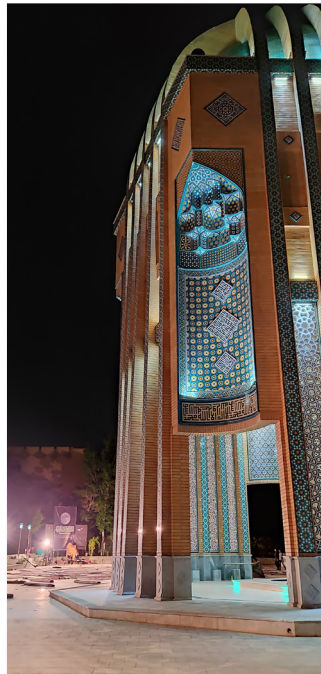
راستی دانشکده ادبیات هم از اون جاهایی هست که گذرت بهش می‌افته. دانشکده ادبیات یه تالار بزرگ و شیک داره که در طول سال، مراسم‌های دانشجویی مختلفی در اون برگزار می‌شه و اهالی دانشکده از اون فیض می‌برند و فضای داخلش حوضچه و گل و گلدون داره و خلاصه برای شعر و شاعری حسابی آماده‌س. خب بالاخره دانشکده ادبیاته دیگه! البته مواظب راهروهاش باشید! اگر حواستون نباشه، ممکنه برسید به جایی که خودتون نمیدونین کجاست و کسی هم نیست که ازش بپرسین. مورد داشتیم کسی بارها توی این ساختمان گم شده!

بعد از اون می‌رسیم به دانشکده علوم جغرافیایی و برنامه ریزی؛ بعدشم دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی. روبروی دانشکده روانشناسی، دریاچه مصنوعی دانشگاه قرار داره که می‌تونه فضای خوبی برای استراحت بین کلاس‌ها باشه.

بالاتر از دریاچه هم کتابخونه مرکزی دانشگاه قرار داره. در مورد کتابخونه مرکزی خوبه که دوتا

نکته رو بدونی: ۱. حتماً به تاریخ برگردوندن کتابی که امانت می‌گیری دقت کن تا خدایی نکرده مجبور نشی جریمه پرداخت کنی. ۲. رزرو کتاب از طریق سامانه کتابخانه دانشگاه انجام می‌شه. ورود به این سامانه از طریق سیستم‌های موجود در کتابخونه مرکزی و سایر کتابخونه‌های دانشگاه امکان پذیره.

دانشکده‌های ریاضی، شیمی، فیزیک، زمین شناسی و مهندسی، از جمله دانشکده‌هایی هستند که در قسمت‌های بالایی دانشگاه قرار دارند و برای رسیدن به اونجا، باید حتماً از اتوبوس‌های داخل دانشگاه استفاده کنید. آگه می‌خواید خیلی راحت به این دانشکده‌ها برسید، می‌تونید از در جنگلبانی که پشت دانشکده فیزیکه و به ایستگاه مترو





اندر حکایات دانشجویی

فائزه داودی



انجام دهند. می‌دانم که از شنیدن این قصه انگشت حیرت به دهان برده‌اید و واقعاً گویان، منتظر ادامه‌اش هستید. تعجیل نکنید که عجایی بس شگفت‌تر برایتان بازگویم.

دوم خصیصه محیرالعقول آن‌ها این بود که صبح خروس‌خوان، هر چه ساعتشان زنگ می‌زد و هر چه خروس به نوای بیداری می‌خواند، حاضر نبودند از جای برخیزند و برای رفتن به مکتب و کسب علم مهیا شوند. دست‌آخر آن‌قدر در رخت‌خواب می‌ماندند تا دیرشان شود. آنگاه با نیم ساعت تأخیر، دوان‌دوان و نفس‌نفس‌زنان، وارد کلاس می‌شدند و با لبخند کس‌دار، به استاد سلام می‌کردند و پس از آن که کنجی برای نشستن می‌یافتند، یک عالم با استادشان چانه می‌زدند که: این تن بمیرد حضور تأخیر دارم را غیبت مشمار!

یک‌بار که پیر همه‌چیزدان موی سپید کمان کمر، علت این تأخیر را از آنان جویا شد. پاسخ دادند که: ای پیر، خموش! تاکنون دانشجو بلا تأخیر دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ نه جان من؟ دیده‌ای؟

و آن دم که پیر دانا بدان‌ها فرمود که: دست‌کم شما را به ریش‌های سپیدم سوگند می‌دهم که سر کلاس‌ها سر بر دامان پرمهر نیمکت‌ها مگذارید و هفت‌پادشاه را به خواب نبینید! دو کلام

روی صحبت‌م با جماعت جوینده دانش است. غیر دانشجو نخواند!

اگر داری این متن را می‌خوانی، یا تازه دانشجو شده‌ای، یا خیلی وقت است دانشجویی، یا چیزی هستی میان این دو. پس بر توست که بشنوی این نی چون حکایت می‌کند...

آورده‌اند که روزی روزگاری، در سرزمینی که نه کسی آن را دیده، نه شنیده و نه به آن سفر کرده و اکنون تنها از آن افسانه‌هایی به‌جامانده؛ عده‌ای بودند که مادام که به سن مشخصی می‌رسیدند، به مکتب می‌رفتند؛ اما عجیباً که افعالی به‌دور از فضیلت کسب علم از خود داشتند که اگر بر شما بازگویم، دیوانه‌ام خوانید و مجنونم دانید! چراکه از شدت شگفتی، در ذهن نمی‌گنجد. با این همه، برایتان شرح می‌دهم تا بر فضائل خود آگاه گشته، بر کثرت آن‌ها بکوشید.

اول خصلت عجب انگیز آنان این بود که تا مدت مدید، خود را در دریای خرفتی و نادانستن غوطه‌ور وامی‌گذاشتند و در نهایت هم ناچار بودند با مقادیر زیادی دست‌وپا زدن، عجز و التماس، گلیم خود را از آب بیرون کشند تا ترم بعد، دوباره بر آب بیدارزند و باز آخر ترم از آب بیرون کشند؛ و تا هشت الی دوازده یا حتی بیشتر مرتبه، این فعل تهی از تفکر را

همین است.

اگر بخواهم بازهم از خصایص اعجوبه برشمرم، ده‌ها شماره دیگر از این نشریه را بایست برای خود اختصاص دهم. لکن سخن کوتاه می‌کنم و جز یک ویژگی دیگر، خصیصه‌ای نمی‌شمارم. آن‌هم این از این‌قرار است: آنان درآمد و شد خود به مکتب، به نحوی عمل می‌کردند که به شک می‌افتادی که آیا اینان حقیقتاً سالکان کوی دانش‌اند که این‌چنین می‌خرامند یا مدعوین فستیوال فشن شو.

می‌دانم که تا همین جای داستان هم موهای سرتان از شدت تعجب سیخ شده! پس زیاده عرضی نیست. باقی حکایات عجایب بماند برای شماره‌های بعد.

حرف حساب استادتان را هم به گوش بخرید؛ بلکه نانی که می‌برد سر سفره زن و بچه‌اش، حلال باشد. یک‌صدا آواز سر می‌دادند که: اگر دانشجویی و سر کلاس چرت نمی‌زنی، نشاید که نامت نهند آدمی...

می‌دانم که هم‌اکنون دود از نیم‌کره چپ و آتش از نیم‌کره راستتان بر خواسته و ندا سر می‌دهید که مگر می‌شود؟ این چه تفکری است؟ باید بگویم: آرام باشید عزیزانم! عجیب است؛ غریب است؛ تلخ است؛ اما واقعی است. به کمالات خودتان نظر نیندازید. درجایی از دنیا پیدا می‌شود چنین داستان‌های غریبی!

القسه... دیگر خصایص آن‌ها این بود که از ناپلئون بناپارت که اکثر جنگ‌هایش را با مشقت و سختی به پیروزی می‌رساند، تقلید می‌کردند و اکثر درس‌هایشان را با نمرات ناپلئونی و مرارت فراوانی که انجام تقلب بر آن‌ها وارد می‌آورد، پاس می‌کردند. چراکه شیوه و شیوه تئبلان





خوش نشین ها

زهرا رامک

درشون به روی همسایه باز بود؛ اینجا هم همینطوره. فقط حواستون باشه زیاد هم در رو برای همسایه‌ها باز نکنید که از درس و زندگی جا می‌مونید. مطمئن باشید شب امتحان از چیزی که فکر می‌کنید به شما نزدیک تره. اینو نگفتم که به همسایه بگی و خودت رعایت نکنی.

لطفا یاد گرفتن کمک‌های اولیه رو در اولویت بگذارید! احتمال بیمار شدن هم‌اتاقی یا هرکسی توی اتاق‌های همسایه وجود داره. مسلماً اگه کسی فشارش بیاد پایین، نفر دوم که شاهد این وضعیته نمیتونه چشمش رو ببندد و بگه به من چه!

این روایات عجیب و غریب که از غیب شدن لباس‌ها توی خوابگاه نقل شده، چیزی جز روایت ضعیف با راوی مجهول الهویه نیستند؛ پس نگران نباشید. فقط اگه یه روز وسایل تون رو جا گذاشتید و برگشتید دیدید نیست، کسی رو متهم نکنید. احتمالاً بعد از مشخص شدن بی کس و کار بودنش، جزو زباله های خوابگاه قرار گرفته و برای همیشه از پیشتون رفته، روحش شاد!

همه شما خوابگاهی‌ها اهل یه شهر و یه استان و یه منطقه نیستید. پس لطفاً اگه دوستتون گویش یا لهجه خاصی داره، بهش احترام بگذارید و کاری نکنید که از بودن کنار شما احساس بدی بکنه.

این نامه رو خوابگاهی‌ها فقط بخوندند!

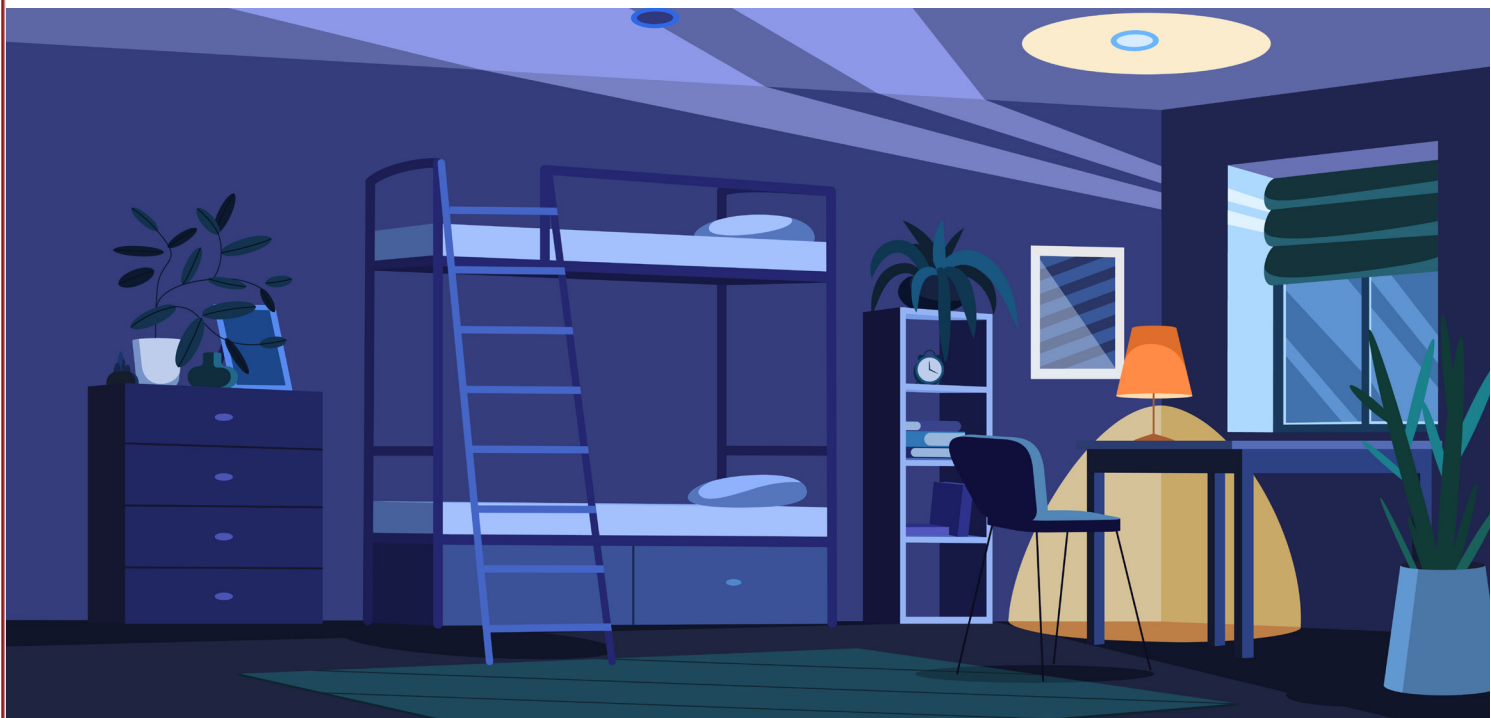
خوابگاهی محترم سلام

روزت بخیر. نمی‌دونم اتاقت رو تحویل گرفتی و اسباب کشی کردی یا هنوز درگیر سر و کله زدن با مسئولین محترمی، در هر صورت مثل یک پیر دنیا دیده می‌خوام برات از زندگی توی خوابگاه بگم.

زندگی خوابگاهی تا حدودی شبیه سربازیه و تا حدودی هم شبیه زندگی اصحاب کهف! پس برات آرزوی موفقیت می‌کنم.

متأسفانه باید به اطلاعاتتون برسونم که اگه فکر کردید دو روزه با فضای خوابگاه ارتباط می‌گیرید و غم دوری از دیار رو فراموش می‌کنید سخت در اشتباهید؛ اصولاً برقراری ارتباط با خود دانشگاه یه ترم طول می‌کشه، دیگه چه برسه به خوابگاه دانشگاه! مورد داشتیم تا سال آخر همچنان دل تنگ خونه بوده. پس برای اینکه زیاد احساس غربت نکنید، زودتر هر ذهنیتی در خصوص هم‌اتاقی هاتون دارید کنار بگذارید و مهربون‌تر با هم رفتار کنید. اصلاً نگران تنها موندن نباشید. تو خوابگاه کسی تنها نمی‌مونه. حتی اگه خیلی ساکت و کنج اتاق نشین هم باشید، یکی مثل خودتون پیدا می‌کنید.

خوابگاهه و فضای همسایگی‌ش. خوابگاه دقیقاً شبیه خونه‌های قدیمیه که همیشه



ولی اگه موقع اذان صبح هر پنج دقیقه یک بار یه تلفن زنگ بزنه، فاجعه است. پس لطفا برای اینکه چه کسی هشدار برای اذان صبح تنظیم کنه، از همین اول توافق کنید!

توجه داشته باشید وقتی که خونه بودید، هر روز گردش نمی رفتید؛ پس انتظار نداشته باشید وقتی خوابگاهی شدید هر روز توی شهر بچرخید. یکم هم درس بخونید، یکم استراحت کنید! خوابگاه فقط برای استراحت کردن ساخته نشده. کانون هایی توی خوابگاه قرار دارن که می تونید ازشون استفاده کنید. مثل: کانون فرهنگی، کانون ورزشی و کانون بسیج قرار داره که برای فعالیت می تونید بهشون مراجعه کنید.

احتمال رسیدن هر مهمان ناخوانده ای وجود داره. پس لطفا برای حفظ آبرو، اتاق رو تمیز نگه دارید. چند تا دانشجوی عاقل و بالغ که نباید سر جمع کردن پوسته خوراکی و زباله با هم بحث کنند!

ختم کلام اینکه شما با سایر دانشجویها فرق دارید. فرق شما اینه که چند سال دوری مداوم از خونه و خانواده و یکسری هزینه های اضافه دارید که بهتره طوری برنامه ریزی کنید که بعد گذشت چند سال، احساس نکنید وقتتون تلف شده.

اینجا مسلما غذایی که توی خونه می خوردید یافت نمیشه. این غذاها هرچقدر هم خوب باشند، آخرش غذای مادرتون نیستند؛ پس عادت کنید که یا خودتون غذا بپزید، یا غذای سلف رو به موقع رزرو کنید. مسلما هم اتاقی تون وضعیت شما رو داره، پس انتظار نداشته باشید کسی آشپز شخصی شما باشه. اما اگه روزی هم اتاقی شما به هر دلیل گرسنه موند، باید غذای خودتون رو بهش بدید، اون و شما نداره که.

اگه رفیقتون فردا امتحان داره، شما اینو در نظر بگیرید که یه روز هم شما امتحان خواهید داشت. پس از قبل به فکر عاقبت خودتون باشید و هم اتاقی تون رو اذیت نکنید! بگذار درسشو بخونه!

اگه توی خونه سر ساعت خواب با بقیه مشکل دارید، قابل حله چون خانواده تون به خاطر شب بیداری بچه شون گله نمی کنند ولی اینجا خوابگاهه، پس برای ساعت خوابیدن برنامه داشته باشید!

در نظر داشته باشید دیوار اتاق ها ضد صدا نیستند. زیر تمام درها بازند، پنجره ها هم دوجداره نیستند، پس اتاق رو با سالن اپرا و... اشتباه نگیرید و سکوت ساختمان را به هم نزنید!

نمی دونم چندبار براتون اتفاق افتاده،

غیر علمی

ساجده نجاریان

یکی از مزایای دانشگاه اصفهان اینه که در موقعیت جغرافیایی خوبی قرار گرفته و علاوه بر محیط سرسبز دانشگاه، اطرافش مکان‌های تفریحی، طبیعی و معنوی متنوعی وجود داره. شما دانشجویها هم میتونید بعد کلاس‌ها یا بین کلاس‌هاتون، تنها یا با همراه دوستانتون به اینجاها برید و لذت ببرید. بالاخره همش هم که درس نمیشه! فقط توجه داشته باشید که در وقت فراغت برید و خدایی نکرده از درس و کلاس‌هاتون نزنید.



گلستان شهدا

برای رفتن به گلستان شهدا میتونید BRT های نزدیک درب شمالی دانشگاه رو سوار بشید. اونجا فضای خوبی برای خلوت کردن و راز و نیاز با خدا رو داره، ازش غافل نشید. بعضی از مناسبت‌های مذهبی هم برنامه‌هایی اونجا برگزار میشه.



پارک صفه

پارک کوهستانی صفه در نزدیکی دانشگاه قرار گرفته و خیلی راحت میتونید خودتون رو به اونجا برسونید. تله کابین، باغ وحش و بام اصفهان از فضاهای مختلف تفریحی صفه است.

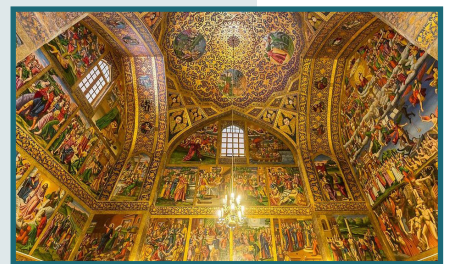
چهارباغ

چهارباغ یه خیابون خیلی طولانیه که به چهارباغ بالا و چهارباغ عباسی و چهارباغ پایین تقسیم میشه و شروع این خیابون از ضلع شمالی میدون آزادیه. این خیابون یکی از بهترین مسیرهای پیاده روی رو داره.



کلیسای وانک

مجموعه کلیسای وانک که از کلیساهای تاریخی ارمنه ست توی محله جلفا قرار داره. موزه، برج ناقوس، برج ساعت و گنجینه موسیقی از جذابیت‌های این مجموعه تاریخیه.



شهر رؤیاها

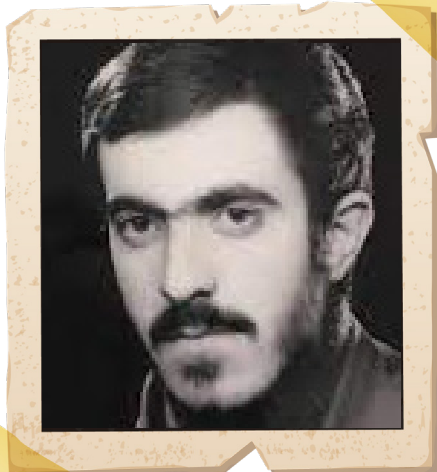
شهر رؤیاها بزرگ‌ترین و مجهزترین شهرسازی اصفهانیه. برای رفتن به شهر رؤیاها بهترین انتخاب تاکسی‌های اینترنتیه. توی این مجموعه تفریحی شما میتونید از بازی‌های روباز، بازی‌های رایانه‌ای و سینمای پنج بعدی استفاده کنید.



پارک ناژوان

پارک جنگلی ناژوان هم از فضاهای خاص و دیدنی و از سرسبزترین پارک‌های شهر اصفهانیه؛ باغ پرندگان، تونل آکواریومی و تله سیژ از بخش‌های مختلف این پارک تفریحی هست.





قصه‌های مجید

زهرا رامک

داستان و شخصیت پردازی های آن خیالی است. این داستان تنها براساس زندگی شهید تصاعدیان ساخته و پرداخته شده است. استاد دانشگاه، محسن نصری، در مصاحبه ای خاطرات شهید را در اختیار نشریه رقیب قرار دادند.

جدید الورد

مجید با عجله از کوچه مسجد بیرون آمد و به سمت دکه روزنامه فروشی رفت. تازه شنیده بود که نتایج کنکور اعلام شده است، خودش را رساند به دکه و وقتی شلوغی جلوی دکه را دید متوجه شد خبر موثق بوده است. روزنامه را خرید، خواست سریع دنبال اسمش بگردد که فکری به ذهنش رسید. بهتر نبود خودش را به خانه برساند و در صورت قبولی اولین کسی که خوشحالی‌اش را می‌بیند مادرش باشد؟

روزنامه را تا زد و پا تند کرد که زودتر به خانه برسد. خواست در را باز کند که صدای مهممه داخل خانه متوجهش کرد که امروز جلسه قرآن دارند؛ صبر کرد. جلسات قرآن و مراسم روضه مهمان همیشگی خانه آن‌ها بود. در خانه که باز شد، زن‌های محله آرام آرام و پیچ پیچ کنان بیرون آمدند. یکی داشت در مورد جلسه هفته بعد صحبت می‌کرد، دیگری شوهرش با جهادسازندگی به سفر رفته بود و نذری پزان داشت و...

مجید وقتی مطمئن شد خانه خالی شده که مادرش از آخرین زن همسایه هم خداحافظی کرد و با اشتیاق از او دعوت کرد که وارد خانه شود. مجید هم کمر از دیوار گچی گرفت و روزنامه را تکان داد و گفت: «سلام. بالاخره نتایج آمد!!»

مادر با اشتیاق پرسید: «به سلامتی، خب مادر چی قبول شدی؟»

مجید با خجالت سرش را پایین انداخت و گفت: «راستش، هنوز ندیدم.»

لبخند روی صورت مادر محو شد و گفت: «یعنی از دکه روزنامه تا اینجا نخواندی‌اش؟»

- نه، خواستم اگر قبول شده بودم اول از همه شما بفهمید.

مادر لبخند عمیقی زد. مجید روزنامه را باز کرد. در فهرست به دنبال اسم خودش می‌گشت، آنقدر عجله داشت که اسمش را رد کرد، ولی مادرش متوجه شد و با ذوق گفت: «پیدا کردم!!! مجید تصاعدیان.»

قبول شده بود، کجا؟! دانشگاه تهران، رشته روابط بین الملل.

مادر اشک شوق در چشمانش جمع شده بود و مدام الحمدلله می‌گفت.

امتحان

اتوبوس آبی رنگ زهوار دررفته‌ای داشت وسط کاروانی از اتوبوس‌ها از اصفهان به سمت اهواز حرکت می‌کرد. مجید کنار پنجره نشسته بود و به کوه‌های کنار جاده نگاه می‌کرد. این مدت که تهران زندگی می‌کردند هر ازگاهی به کوه می‌رفت، حال خوشی داشت، بریدن از دنیا!!

در فکر کوه‌های اطراف جاده بود؛ درختچه‌هایی که از وسط تخته سنگ‌ها خودنمایی می‌کردند توجهش را جلب کرد. اتوبوس که در پیچ جاده قرار گرفت، منظره رودخانه کم آب ولی باصفایی فکرش را از کوه‌های سخت لرستان به آرامش آبی که جاری بود برد. انگار فاطمه داشت با آن چهره معصوم و لبخند بچگانه‌اش نگاهش می‌کرد و با ذوق سعی می‌کرد پدرش را قانع کند که بغلش گیرد و مثل همیشه هم بازیش باشد.

داشت با لبخند به فاطمه‌اش فکر می‌کرد که به تازگی یک سالگی را پشت سر گذاشته بود. با خودش فکر می‌کرد که حتماً فاطمه در نبود او خیلی مادرش را اذیت می‌کند، فکر همسرش که به ذهنش رسید دلش برای دیدن بچه‌ای که در راه داشت ضعف رفت. یعنی می‌توانست برگردد و هر دو کودک‌اش را بغل گیرد؟ برایشان پدری کند؟ اصلاً بچه دوم‌اش دختر بود یا پسر؟!

پسر نوجوان پرشوری در اتوبوس بود که هیچکدام از مسافران را از سوال‌هایش بی‌نصیب نمی‌گذاشت؛ وقتی دید مجید خیلی غرق فکر است یک نگاه به او انداخت و برای جلب توجه مجید گفت: «فکر کنم وقت اذونه، می‌گم آقا مجید می‌خوای به راننده سفارش اکید کنم برای نماز نگه داره؟»

اسم اذان که آمد انگار آب سردی

روی مجید ریختند یاد «آرنا یا بلال» پیامبر افتاد و حواسش را جمع کرد و با لبخند به پسر گفت: «آره حتماً سفارش کن!»

پسر با آن صورت آفتاب سوخته و موهای مجعدش نشست کنار مجید و با شیطنت، خیلی زیرکانه گفت: «تا اذان که خیلی مونده، دیدم خیلی نور بالا می‌زنی، انگار داری با ملائکه سیر می‌کنی، گفتم از فکر بیرون بیارمت یهو نورت چشم عراقی‌ها را نگیره اتوبوس رو بزنند.»

مجید که خنده‌اش گرفته بود گفت: «حالا کجا تا اهواز، اینجا پشت کوه، چندین کیلومتر تا مرز، عراقی کجا بود بچه؟»

پسر هم که نخواست کیم بیاورد بحث را عوض کرد و گفت: «اولاً آگه من بچه‌ام شما هم خودت سن و سالی نداری همش ۲۵ سالته، دوماً حالا ما یه چیزی گفتیم شما به دل نگیر. سوماً راسته که می‌گن قراره بری آلمان؟»

مجید همین‌طور که داشت دفترچه‌اش را از جیبش بیرون می‌آورد گفت: «خب تو که از اول می‌خواستی اینو بپرسی مستقیم می‌رفتی سر اصل مطلب»

- بچه‌ها تو مسجد می‌گفتند قراره بری آلمان، حالا کی میری؟

- کی گفته پسر جون؟!

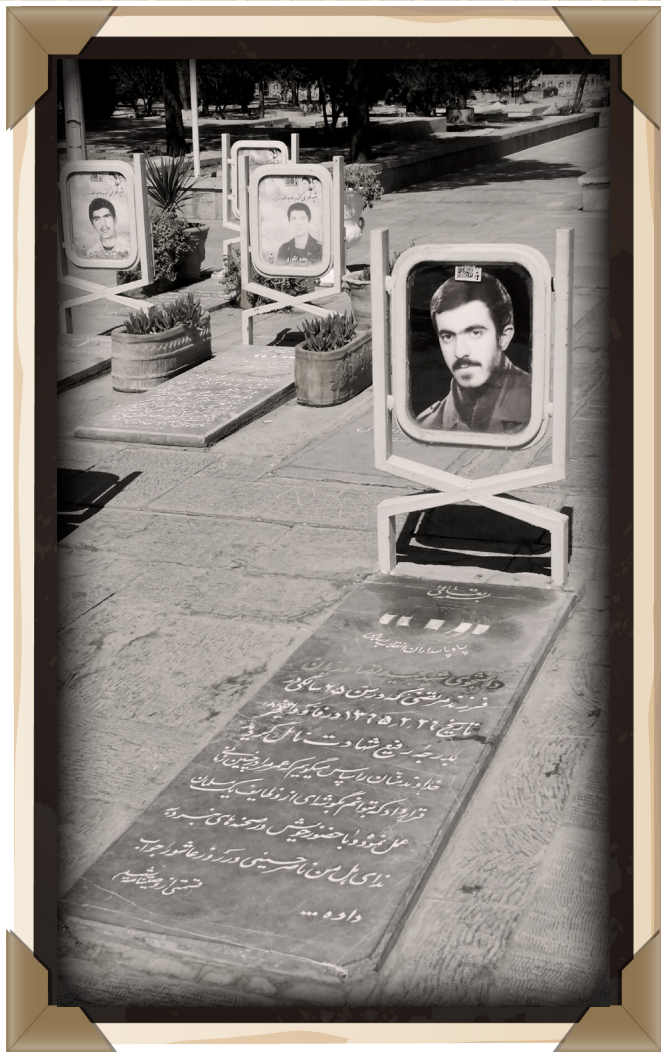
- حالا دیگه گفتند نگم.

مجید که از سماجت پسر خوشش آمده بود خواست شیطنت او را تلافی کند، گفت: «به گفتن قراره، به رفتن نه!!»

- یعنی چی؟

- یعنی اینکه الان ارونند و فاو و اون طرف مرز واجب تره تا آلمان.

- آقا مجید ببخشید فضولی نباشه ولی آلمان خبریه؟ آگه خبریه منم ببر.



رها کرده بود، فقط به این دلیل که فکر می‌کرد اول باید کشوری باشد تا بعد بشود کارمند سفارتش شد.

شب قبل اعزام در خواب دید که عازم آلمان است، اما نه حال، انگار سال‌ها گذشته بود و گرد پیری روی موه‌های مجید پاشیده بود. از خواب که بیدار شد، سجاده پهن کرد و سر به سجده گذاشت و گفت: «می‌دونم اگه بمونم روزگاری میرسه که خوابم تعبیر بشه، از این دانشجوپی تا رسیدن به خیلی از مشاغل دولتی راهی ندارم ولی چیزی که الان مهم‌تره همونه که مادر وقتی بچه بودم قرآن باز می‌کرد و برایم می‌گفت: «بگو: اگر پدران‌تان و فرزندان‌تان و برادران‌تان و همسران‌تان و خویشان‌تان و اموالی که فراهم آورده‌اید و تجارتی که از بی‌رونقی و کسادیش می‌ترسید و خانه‌هایی که

- نه جانم از طرف وزارت خارجه خواستند که برای کار تو سفارت آلمان برم، ولی کدوم دانشگاه مهم‌تر از جبهه و کدوم سفارت مهم‌تر از عراق؟

- مگه قراره بری سفارت عراق؟!

- نه، ولی بالاخره که باید صدام سرنگون بشه و سفارت ایران در عراق راه بیوفته تا مردم بتونند برن زیارت کربلا؟

- راست میگیا به این فکر نکرده بودم. میگم که نور بالا میزنی آقا مجید. حالا من هر وقت اذن شد خودم خبرت می‌کنم شما یکم استراحت کن.

مجید با لبخند عمیقی پسر را بدرقه کرد و سپس دفترچه جلد قرمزی را که از جیبش در آورده بود باز کرد و به برنامه تدبیر در قرآنی که داشت نگاهی انداخت. داشت به این فکر می‌کرد که اگر سفارت آلمان بود مثل خانه‌شان اصفهان و مثل روزهای قبل از انقلاب، یک اتاق را به دوستانی که در آلمان پیدا می‌کرد اختصاص می‌داد و مدام جلسه قرآن می‌گرفت. بی‌تفاوتی درد بزرگی بود که می‌ترسید بعد از جنگ گریبان قشر جوان را بگیرد.

اوایل که به دانشگاه رفته بود دانشجویها بیشتر اهل دغدغه بودند. اما حالا که داشت سال‌ها از انقلاب می‌گذشت کم کم یکسری چیزها عادی می‌شد. دانشجویها داشتند به فضای پراالتهاب عادت می‌کردند، جنگ جزو روزمره‌شان شده بود و از اینکه هر روز عکس یکی از هم‌کلاسی‌های‌شان قاب شود و گل سرخی روی صندلی‌اش گذاشته شود دیگر مثل قبل به جوششان نمی‌آورد، اما مجید نمی‌خواست مثل آن‌ها به سمت بی‌تفاوتی کشیده شود. بزرگ‌ترین تصمیمی که می‌توانست او را در همان حال و هوای قبل از انقلاب نگه دارد را گرفته بود؛ همسر باردارش با دختر بچه‌ای که تازه یک‌سالگی را پشت سر گذاشته بود با همه آینده پر زرق و برقی که انتظارش را می‌کشید

- کدوم خبر؟

- دختر دوم آقا مجید به دنیا اومده،
چقدر بهش گفتم که مجید، کشور به
نخبه‌هایی مثل تو احتیاج داره، جنگ
مال من احمد، تو برو سمت سیاست
برو اونجا خدمت کن اونم واجبه‌ها.
خندید و گفت به جای این حرفا دوتا
از جلسات قرآن را میومدی تا ببینی
کدوم واجب تره، رفتن یا نرفتن من.
گفتم مجید جان همه آرزو دارند جای
تو باشند، ماشالله دانشگاه تهران و حالا
هم کار خوب، خدا هم که دوتا بچه
بهت داده، بیا و دل بکن!

نگام کرد و گفت: منم دل کندم دیگه...
غیر اینه؟!

به آن‌ها دل خوش کرده‌اید، نزد شما از
خدا و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب
ترند، پس منتظر بمانید تا خدا فرمان
عذابش را بیاورد؛ و خدا گروه فاسقان را
هدایت نمی‌کند.»^۱

شب بود که به مقر لشکر رسیدند،
راه زیادی نمانده بود کافی بود کمی
صبر کنند تا عازم منطقه شوند.

قبولی

پسر پرشروشور اصفهانی داشت همراه
دسته حرکت می‌کرد که خمپاره‌ای
اول دسته خورد و او ناخودآگاه سرش
را زدید، گرد و خاک که نشست به
فرمان فرمانده گروهان، به سمت جاده
ام القصر رفت. از دور چشمش به مجید
افتاد، یادش آمد که چند روزی است
مجید را ندیده است. احمد گفته بود
مجید جزو واحد تخریب است، از وقتی
این را شنیده بود یاد حاج عمو افتاده
بود که می‌گفت: «واحد تخریب جیگر
می‌خواد، اینکه بری پیش مرگ بقیه
بشی کارهرکسی نیست، هرکس دلش را
نداره که یهو پایش رو مین بره و دست
و پایش قطع بشه تخریب چی نشه!!»
داشت به حاج عمو فکر می‌کرد که
خمپاره ای کنار مجید خورد.

فارغ التحصیل

نوجوان اصفهانی لنگ لنگان داشت
به سمت مسجد می‌رفت، عملیات
والفجر ۸ بعد دوسه ماه تمام شده
بود و او وقت داشت تا عملیات بعدی
کمی اصفهان بماند. بعد عملیات پایش
مجروح شده بود و مدت‌ها بود خانه
نشین بود، احمد را کنار در مسجد دید،
ایستاد و سلام کرد.

- سلام. چی شده احمد تو خودتی؟!

- سلام. خبر را شنیدی؟

۱ آیه ی ۲۴ سوره توبه



فاطمه خلیلیان

اربعین تمدن ساز

است؛ چه برسد این همه اظهار عشق و محبت به امامی که به ظاهر چند صد سال پیش بر این امت ولایت داشته و صد البته که هنوز هم دارد و خواهد داشت.

حال بیاید خط کش بگذاریم و سر و ته این ارادت و اشتیاق را میلی متری اندازه بگیریم هرچند که می دانیم غیر قابل شمارش است؛ اما می بینید؟! درمیابیم که عشق به امام، اینجا تمام معادلات را بهم می زند و جملات را نقض می کند؛ و این همان عشقی ست که عقل را مبهوت کرده؛ با خط کش دل اما، شاید بتوان این همه وحدت و مودت را درک کرد.

به آنهایی که رشد چشمگیر و پیشرفت روز افزون جمهوری اسلامی را انکار می کنند، بگویید صداهایی که این سال ها بین مشرق و مغرب زمین پیچیده را بشنوند: حب الحسین یجمعنا، من هم قاسم سلیمانی ام و سلام فرمانده که عظمتش رعشه به جان گرگ صفتان و روباه رویان عالم انداخته و مهم تر از همه نوای لبیک یا خامنه ای که اگر

اینجا، ایران است؛ جایی که چله ی پر افتخاری را پشت سر گذاشته و حال به اوج شکوفایی خود رسیده است؛ ثمره ی سال ها ایستادگی را باید به نمایش بگذارد، جلوه ای که بیانگر تمام مجاهدت ها و ایثارگری های این چهل سال خودسازی و خودکفایی باشد و حق مطلب را ادا کند؛ که به فرمان پرچم دار جمهوری اسلامی، جامعه ی تمدن ساز، این آرمان را به واقعیت مبدل می کند.

با نگاهی بر بیانیه گام دوم انقلاب در میابیم که اکنون نسلی تازه نفس، پا به رکاب این تمدن سازی ایستاده است و بایستی بایستد.

اربعین حسینی همانند شعری است که شور و شعور این ملت تمدن ساز را می سراید؛ و نیز، هر قدم که پیر و جوان در این مسیر بر می دارد حماسه ای است که پایه های این تمدن را استوار تر می سازد.

از اغراق و آرایه های ادبی که چشم بپوشیم و با علم و عقل بنگریم، حقیقتاً این حجم از ارادت به سردمداران هر دولت و حزب و گروهی در دنیا بی سابقه



سازی کشور پا پس بکشند؛ که این آرزو را حتی ملکه هایشان هم دارند به گور می برند.

تمدن سازی زیر بنای جامعه ای است که قله ی ظهور را در پیش دارد؛ تبیین، تربیت، وحدت، عدالت، عزت، معنویت و ولایت پذیری موتور پیشران جریان تمدن ساز جمهوری اسلامی است و باید باشد؛ بار این مسئولیت مهم و حیاتی بر دوش پیاده نظام نجف تا کربلاست، همان دلدادگانی که در بین الحرمین مشغول گره کردند، لبیک گفتند، دل گرو گذاشتند و برگشتند.

باشد که به گواهی آیه "لَيْسَتْخَلِيفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ" جوانان این مرز و بوم بهار عمرشان را در دوران تمدن نوین اسلامی ظهور جشن بگیرند.

چشم تک تک جوانان مسیر مشایه را بخوانی، می بینی رنگ و بویی از محبت او و ذوق دیدارش در دل نهفته دارند که بی تردید روزی فریادش گوش دنیا را کر خواهد کرد.

بین این همه تمجید لازم شد بگوییم که تمدن به این راحتی ها هم ساخته نمی شود، جهاد، تلاش، ایثار و صبر می طلبد؛ تمدن ما دقیقا نقطه هدف دشمن بی کفایت ماست، او نیرنگ هایش را به کرسی افکار افراد ساده لوح می نشاند و این میان جبهه جنگ نرم، تبیین و روشنگری من و تو را می طلبد.

از زمان عمروعاص ها بگیر تا همین جیسون رضاییان زمانه ی خودمان که غلط اضافه به سرشان زد؛ همه و همه طعمه ای بیش نبوده و نیستند، عروسک گردان های این میدان جرئت جلو آمدن ندارند و به قولی هیچ غلطی نمی توانند بکنند؛ آری غلطی نمی توانند بکنند و کاری از دستشان ساخته نیست مگر جایی که قشر آینده ساز سنگر را خالی کنند و از میدان تبیین و تمدن



Please Cut Here



تحریر خط قرمزی به نام

مریم اسلامی باباحیدری

کشور دیدند، تا مردم تحت فشار زیاد از تفکرات خود دست بردارند و بتوان آن‌ها را همچون زمین حاصل خیزی برای پرورش تفکرات خود بذر افشانی کنند.

نظیر این اتفاقات در طول تاریخ بی‌بدیل نبوده و عاشورا، مصداق بارز این تحمیل‌ها و فشارها برای دست کشیدن از عقاید است. درست زمانی که مردم خود به امام نامه داده بودند و او را به دیار خویش دعوت کردند، دشمن علاوه بر فشار نظامی، جایگاه امام را در نظر مردم تحریف کرد و از انسان‌هایی که خود دعوت‌گر حق بودند، قاتلین حق و حقیقت ساخت.

مردم تحت فشار روانی و فیزیکی در جایگاهی قرار گرفتند که به ظن خود تصمیم عاقلانه‌ای گرفتند. دشمن از طرفی به مردم فشار آورد که اگر قصد یاری حسین(ع) را دارید کشته خواهید شد و با تحریف جایگاه امام مردم را به جایی رساند که با خود بگویند چرا باید برای دفاع از این شخص در فشار باشیم و حتی دشمنان را دوست خود و در جبهه حق و امام(ع) و خاندانش را دشمن و در جبهه باطل ببینند.

برگردیم به زمان پیروزی در جنگ که مردم در کنار رهبر خود پای آرمان‌ها ایستادند و نگذاشتند اهداف دشمن که همچون آتشی زیر خاکستر جنگ بود شعله‌ور شود. اما این انقلاب

وقتی حکم امام خمینی (ره) در خصوص سلمان رشدی را می‌خوانیم، این مسئله برای ما طرح می‌شود که چرا این جریان به جایی می‌رسد که امام در مقام مرجعیت چنین حکمی می‌دهد؟ این حساسیت و این نوع ورود امام ناشی از چیست؟

توجه به زمان انتشار کتاب آیات شیطانی توسط سلمان رشدی می‌تواند تا حد زیادی نوع ورود امام به این قضیه را برای ما آشکار کند. تحریر کتاب آیات شیطانی توسط سلمان رشدی تحت حمایت جریان‌های غربی مصادف می‌شود با پیروزی ملت ایران در جنگ تحمیلی؛ جنگی که خود برنامه‌ای بود مانند سایر برنامه‌ها و فعالیت‌های کوچک و بزرگ، برای شکست انقلاب نوپا و تسلط آن‌ها بر کشور و منابع طبیعی و انسانی‌اش آنگونه که جریان سلطه می‌خواست؛ که بر خلاف برنامه و پیش‌بینی‌های آن‌ها هشت سال طول کشید و در آخر جریان سلطه به هدف خود نرسید.

نکته‌ی قابل توجه این اتفاقات اینجاست که وقتی مخالفان دین، آن را زنده و پویا دیده‌اند و فهمیدند که دین انگیزه و عامل اصلی حرکت مردم برای پیش بردن اهداف شده است، چاره‌ی جلوگیری از این حرکت را در ترورها و تحمیل جنگی همه جانبه بر

نویا که نه تنها یک کشور بلکه ملل اسلامی را متحد کرده بود و همچنین با هوشمندی امام سبب شکست نقشه‌های تفرقه‌آمیز بین شیعه و سنی شد، حال با چالشی روبه‌روست تحت عنوان کتاب آیات شیطان به تحریر سلمان رشدی.

به وضوح درک می‌شود که ملت اسلامی با پویایی دین توانسته بود بر موانع زیادی چیره شود و تحت عنوان یک جریان زنده به پیش رود و این همان زنگ خطر برای جریان سلطه می‌باشد.

فشارها و تحریم‌ها همچنان باقیست ولی زمانه‌ی حال، زمانه‌ی تهاجم به مقدساتی است که این امت را کنارهم قرار داده است. پیامبری که خاتم الانبیاست و معجزه‌ای از جنس کتاب به نام قرآن دارد، منبع آیات این کتاب شیطان معرفی می‌شود و نویسنده در تلاش است از پیامبر اسلام چهره‌ای کاملاً متفاوت و به دور از اخلاقیات نیک نشان دهد. در واقع با هدف قرار دادن پیامبر اسلام قصد تحریف خود اسلام را دارد.

وقتی مقدسات تحریف شوند و از جهتی فشاری که بر مردم وارد می‌شود به خاطر همین مقدسات باشد، انسان را به جایی می‌رساند که بگوید برای دینی اینقدر اذیت می‌شویم که در این حد مشکل دارد و تصمیم عاقلانه‌ی او این می‌شود که دین را رها کند، حق را کنار بگذارد، اتحاد را برهم زند و گردنبنندی که بر آن اسم کوفی نقش بسته است را بر گردن آویزد.

حال حساسیت این ماجرا را بهتر درک می‌کنیم و به هوشمندی حکم امام (ره) می‌رسیم که حکم ایشان خبر آمادگی در جهاد نیست که دشمن قصد جان را نکرده، عقل و اندیشه را نشانه گرفته و اگر بتواند بر روی اندیشه کار کند حتی جان یک مسلمان که به مقدسات و مبانی اعتقادی خود شک کرده برای او با ارزش است. چرا که این انسان به مراتب خطرناک‌تر از یک کافر است و مرکبی می‌شود که هر لحظه آماده‌ی سواری دادن به مخالفان دین و جریانات

دینی است.

باید توجه داشته باشیم سلمان رشدی یک فرد نیست!! بلکه یک جریان است. حکم امام صرفاً مقابله با شخص سلمان رشدی نیست، بلکه با جریانیست که سلمان رشدی برای او فکر می‌کند و قلم می‌زند و در اتاق فکرهایشان رشدی‌ها انتخاب و حمایت می‌شوند.

این جریان و عملکردهایشان در زمان حال بیشتر خود را نشان می‌دهد. فشارهای همه‌جانبه و تحریف‌های قومی-ملیتی و فرای این‌ها هویتی، سبب می‌شود شبهاتی ایجاد شود که علاوه بر اینکه اندیشه‌ها را عوض می‌کند، مقدمه‌ای باشد برای شبهات گسترده‌تری تا فرد برای رهایی از فشارهای گوناگون بتواند به خواسته‌ی جریان سلطه که ناکارآمدی دین است، پی ببرد و رها کردن دین را امری منطقی برای حفظ خود برگزیند.

حکم ارتداد و کشتن این اندیشه‌ها با کشتن یک فرد به نتیجه نمی‌رسد، بلکه می‌خواهد زمینه‌ای را ایجاد کند که همه آماده‌ی دفاع از مقدسات باشند و این در دو صاحت جهاد علمی و فعالیت در زمینه‌ی رفع شبهات و چاپ مطالب با منابع درست باشد و هم آمادگی برای مقابله‌ی فیزیکی با این جریان‌ها، تا در این صورت تحمل فشارها همچون رنجی مقدس طی شوند و انسان‌ها بتوانند علاوه بر درک درست دین برای حفظ آن از جان خود نیز بگذرند.

در آخر می‌خواهم بپرسم آیا می‌دانید این کتاب به درخواست چه کسانی نوشته شد؟ در عرض مدت کوتاهی به چندین زبان زنده ترجمه شد و چند جلد از آن توزیع شد؟ اگر پاسخ این سوالات را بدانید خواهید فهمید که اگر حکم امام با این شدت و صراحت نبود باز هم شاهد چنین تحریف گسترده‌ای بودیم. آیا بعد از سلمان رشدی کسی جرئت تحریف و اهانت به اسلام را در این سطح جهانی را داشت؟

به امید ظهور حضرت حجت



رقیب به دنبال استعداد شماست!

نشریه رقیب منتظر هرگونه صحبتی از جانب شماست، نقد یا پیشنهادی آگه دارید حتما بهمون بگید! در صورتی که در زمینه نویسندگی، ویراستاری و صفحه آرایی توانایی دارید، می‌تونید با ما همکاری کنید.



آیدی ما در ایتا و تلگرام **@Raghib-journal**